

در این پژوهش، در ابتدا به بررسی رابطه بین متغیرهای وابسته و مستقل پرداخته شد که به وسیله آزمون همبستگی پیرسون و آزمون تی مستقل انجام شد. در ادامه، برای بررسی تفاوت بین گروه‌های مختلف از نظر متغیرهای وابسته، از آزمون تی مستقل و آزمون تی زوج استفاده شد. در نهایت، برای بررسی تفاوت بین گروه‌های مختلف از نظر متغیرهای وابسته، از آزمون تی مستقل و آزمون تی زوج استفاده شد.

## فراسوی جدال پوزیتیویستی

### رهیافت پسامدرن در روابط بین‌الملل

مراد علی صدوقی

نویسنده از یک منظر پست‌مدرنیستی می‌کوشد تا مفاهیم عمده رایج در روابط بین‌الملل و از جمله حاکمیت و تعارض آن با آنارشی را مورد بررسی قرار دهد. در این راستا سه موضوع مورد توجه قرار می‌گیرد که عبارتند از: ۱- بررسی رابطه میان قدرت و دانش، ۲- استراتژی‌های امنیتی، ۳- جهت‌گیری اخلاقی پست‌مدرنیسم، در رابطه بین‌الملل. پرسش اصلی نویسنده به این نکته برمی‌گردد که چگونه رویکردهای مدرن به روابط بین‌المللی برخی واقعیت‌های دوانگارانه متضاد نظیر حاکمیت در داخل مرزها و آنارشی در خارج مرزها را در کنار یکدیگر قرار داده‌اند. در واقع بحث محوری رویکردهای پسامدرن در مورد رشته روابط بین‌الملل این است که چگونه غلبه برخی نظام‌های صدقی خاص موجب به حاشیه رانده شدن نظریه‌های دیگر در روابط بین‌الملل شده است. بدین ترتیب حوزه روابط بین‌الملل نیز مصون از رابطه قدرت و دانش نیست. از این منظر کشور دارای حاکمیت در طی فرایند ساخت تاریخ تبدیل به یک حقیقت سیاسی شده و این حقیقت در فراگفتمان

مدرنیته فراتاریخی جلوه داده شده است. اشلی در این راستا نشان می‌دهد که معمای آنارشی مبتنی بر فرض‌های قبل تردید هست.

رشته روابط بین‌الملل در نیمه دهه ۱۹۸۰ با چالش‌های جدی‌ای از سوی نظریه‌پردازان انتقادی مواجه شد. نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و سپس پسامدرنیسم ضربه‌های موثری بر این رشته، که برای مدت‌های مدیدی به طور کم و بیش موفقیت‌آمیزی نارسایی‌های شدید خود را پنهان کرده بود، وارد کردند. یک چهره بارز این چالش، ریچارد ک. اشلی<sup>۱</sup> بود. در حالی که نوشته‌های وی در اوایل دهه ۱۹۸۰ آشکارا از هابرماس و مکتب فرانکفورت الهام می‌گرفت، در نیمه دهه ۱۹۸۰ دیگر ملهم از آن منبع نبود، بلکه شدیداً از اندیشمندان فرانسوی نظیر پیر بوردو<sup>۲</sup> و میشل فوکو سرچشمه می‌گرفت. اشلی در سال ۱۹۸۷ همچون رابرت کاکس<sup>۳</sup>، اندرو لینکلانتر<sup>۴</sup> و مارک هافمن<sup>۵</sup> با نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت وداع گفت و اکنون همچون روب والکر<sup>۶</sup> و جیمز دردریان<sup>۷</sup> قویاً متعهد به رهیافت پسامدرنیسم است.

دردریان در ۱۹۸۷ و والکر در ۱۹۹۸، به ترتیب، کتاب‌های «درباره دیپلماسی»<sup>۸</sup> و «یک جهان/چندین جهان: کشمکش‌ها برای یک صلح جهانی عادلانه» را به رشته تحریر درآوردند که اولین پژوهش‌ها در روابط بین‌الملل بودند که آشکارا دارای تمایلی پسامدرنیسمی بودند. در سال ۱۹۸۹، جیمز دردریان و میشل شاپیرو کتابی با عنوان «روابط بین‌المللی/بین‌المللی: قرآنت‌های پسامدرن از سیاست بین‌الملل» تدوین و منتشر ساختند که حاوی مجموعه مقالاتی پسامدرنیستی است. به دنبال آن در سال ۱۹۹۰ یک شماره ویژه از مجله «فصلنامه مطالعات بین‌المللی»<sup>۹</sup> با عنوان «تکلم به زبان دگر:

1- Richard K. Ashley

2- Pierre Bourdieu

3- Robert Cox

4- Andrew Linklater

5- Mark Haffman

6- Rob Walker

7- James Der Derian

8- On Diplomacy

9- International Studies Quarterly

دگراندیشی در مطالعات بین‌المللی»<sup>۱</sup> منتشر شد که به وسیله اشلی و والکر تدوین شده بود و شامل مقالاتی از خود تدوین کنندگان و شاپیرو، دردریان، براولی کلین، جیم جورج و دیوید کمپل و... بود که همه آنها مقالاتی با دیدگاه پسامدرنیستی در مورد روابط بین‌المللی ارائه داده بودند.

اما، چرا این نظریه پردازان رهیافت پسامدرن را برای مطالعه روابط بین‌الملل اتخاذ کردند؟ چه چیزی این اندیشمندان را به عنوان پسامدرن در یک مجموعه قرار می‌دهد؟ پاسخ به این سؤالات بستگی به تعریف واضح پسامدرنیسم دارد. متأسفانه تعریفی روشن از پسامدرنیسم که مورد توافق کافه علمای مربوطه باشد، دقیقاً چیزی است امکان‌ناپذیر. تعریف و معنی پسامدرنیسم نه تنها بین طرفداران و منتقدان آن، بلکه میان طرفدارانش نیز مورد بحث و جدل است. اگر چیز واضحی در مورد پسامدرنیسم وجود دارد این است که تعریف و معنی آن یک منبع مجادله بزرگ است. این مقاله سه محور عمده زیر را دنبال می‌کند:

- ۱- بررسی رابطه بین قدرت/دانش در مطالعه روابط بین‌الملل (که در واقع سکوی اصلی می‌باشد که پسامدرنیست‌ها بر فراز آن مبارزه طلبی خود را آغاز کردند).
- ۲- طرح و شرح استراتژی‌های مبتنی، که رهیافت پسامدرن به مطالعه سیاست بین‌الملل به کار می‌گیرد؛
- ۳- بررسی جهت‌گیری اخلاقی پسامدرنیسم در روابط بین‌الملل.

### قدرت و دانش در روابط بین‌الملل

در مطالعه روابط بین‌الملل، مفهوم قدرت بسیار مورد استفاده و رجوع قرار گرفته است. در واقع، قدرت به عنوان یکی از مفاهیم کلیدی در روابط بین‌الملل فرض شده که عموماً به «سیاست قدرت»<sup>۲</sup> معروف است. علی‌رغم این محوریت، مفهوم فوق‌چندان مورد

1- Speaking The Language of Exile: Dissidence in International Studies

2- Power Politics

بسط واقع نشده است. نگران‌کننده‌تر از بسط نیافتگی مفهوم قدرت، سکوت واقعی راجع به سؤالاتی در خصوص «دانش» در مطالعه روابط بین‌الملل است که اخیراً شکسته شده است.

در واقع، در دهه ۱۹۸۰ بود که تمرکز روی دانش جدی گرفته شد. با ظهور اندیشه انتقادی و پسامدرنیسم، سکوت راجع به موضوعات و سؤالات مربوط به دانش شکسته شد. تأمل پیرامون منافع و پندارها و انگاره‌ها متافیزیکی که دانش را سمت و سو و چارچوب می‌بخشند به جنبه‌های بنیادی روابط بین‌الملل تبدیل شد. همان‌طور که «دردریان» در اواخر دهه ۱۹۸۸ اشاره می‌کند «روابط بین‌الملل در معرض یک انتقاد معرفت‌شناسی است که زبان، مفاهیم، روش‌ها و تاریخ فعلی (یعنی، گفتمان غالب) را، که «سنت» اندیشه را شکل می‌دهد و بر آن حاکم است، زیر سؤال می‌برد.<sup>(۱)</sup> اکنون به جای اینکه موضوعات معرفت‌شناسی (ادعاهای دانش) و هستی‌شناسی (ادعاها در مورد وجود یا چیزی) واقعیت بدیهی و مسلم فرض شوند، اساسی و ضروری دیده می‌شود دربارهٔ اینکه «سنت‌های» فکری رقیب چگونه با این موضوعات برخورد کرده و می‌کنند به کاوش پرداخته شود.

پیامدهای جدایی ارتدوکس بین دانش و ارزش‌ها، دانش و واقعیت و دانش و قدرت باید مورد بررسی قرار گیرد. چگونه در روابط بین‌الملل بعضی از موضوعات به عنوان موضوعات جدی، درست و واقعی مورد نظر قرار می‌گیرند و موضوعاتی دیگر به عنوان موضوعات غیرمهم، «موضوع رشته دیگر» و انتزاعی؟

### فوکو/قدرت/دانش

در شرح‌های علمی اجتماعی ارتدوکس، دانش باید از نفوذ قدرت مصون باشد. مطالعه روابط بین‌المللی در جست‌وجوی دانش - دانشی که آلوده به نفوذهای خارجی نباشد و بر اساس خرد ناب استوار باشد - نیازمند آن است که ارزش‌ها، منافع و روابط قدرت را موقتاً حذف و خود را از آن منتزع سازد. کانت هشدار می‌دهد که «تصاحب قدرت به طور ناگزیر، قضاوت آزاد خرد را زایل می‌کند». این نمونه‌ای از این دیدگاه است، و در

واقع همین دیدگاه است که فوکو، و کلاً پسامدرنیسم، آن را زیر سؤال می‌برند. فوکو می‌گوید «ما باید کل سستی که به ما اجازه می‌دهد تصور کنیم که دانش فقط جایی وجود دارد که روابط قدرت معلق شده باشند و اینکه دانش فقط در خارج از پیوستگی‌ها، خواسته‌ها و منافعی (یا علایقش) وجود دارد را کنار بگذاریم.»<sup>(۲)</sup> شاید باید در عوض «پذیریم که قدرت، دانش را تولید می‌کند، بپذیریم که قدرت و دانش مستقیماً مستلزم یکدیگرند، و اینکه هیچ روابط قدرتی بدون ساخت یک حوزه دانش وجود ندارد و نهایتاً باید بپذیریم که هیچ دانشی وجود ندارد که در عین حال روابط قدرت را شکل ندهد.»<sup>(۳)</sup> فوکو همچون نیچه معتقد است که «اراده معطوف به دانش» پیوند ناگسستی با «اراده معطوف به قدرت» دارد.

این حکایت از یک طرح‌ریزی بنیادی مجدد رابطه بین دانش و قدرت، بین ایده‌ها و جهان مادی و بین خرد و خشونت دارد. پسامدرنیست‌ها معتقدند که در نظریه دانش، منبع مهمی از قدرت سیاسی، یعنی «قدرت نمادی ویژه‌اش برای تحمیل اصول ساخت واقعیت» دیده می‌شود. پسامدرنیسم، برخلاف تجربه‌گرایی<sup>۱</sup>، بر اهمیت ایده‌ها، دانش و ایدئولوژی در ساخت واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند. اما برخلاف ایده‌السم فلسفی انتزاعی، تأکید می‌کند که قلمرو دانش از پیش به وسیله روابط قدرت غالب شکل گرفته و تا حدی در خدمت آن است. به طور خلاصه، فوکو می‌گوید «حقیقت چیزی مربوط به این دنیاست و باعث آثار منظم قدرت می‌شود.»<sup>(۴)</sup> یکی از علایق فوکو قرار دادن «تولید دانش و حقیقت» در محور تحلیل سیاسی و تاریخی بود و نه جدا کردن تولید دانش از تولید قدرت. حاصل و نتیجه این است که «بین فنون یا تکنیک‌های دانش و استراتژی‌های قدرت، یک همبستگی درونی وجود دارد و برای آنها حالت بیرونی یا خارجی متصور نیست.»<sup>(۵)</sup> فوکو این را «قاعده ماندگاری یا بقا» می‌نامد.<sup>(۶)</sup> بر اساس این قاعده، یک پیوستگی عمومی (که نمی‌توان آن را به یک هویت تقلیل داد) بین سبک‌ها و اشکال تفسیر و عملیات قدرت وجود دارد.

آنها به طور متقابل تقویت‌کننده همدیگر هستند. وظیفه آن است که ببینیم چگونه عملیات قدرت با کالدهای وسیعتر سیاسی و اجتماعی جهانی مدرن تناسب می‌یابد؟ چه نوع یا انواع دانشی از پیکره‌بندی‌های غالب قدرت پدید می‌آید، آن را رشد می‌دهد و مشروع می‌سازد؟

فوکو به جای برخورد با دانش و قدرت به عنوان دو حوزه جداگانه، می‌خواهد ببیند آیا کالبد مشترکی وجود ندارد که آنها را به هم پیوند زده باشد؟ مثلاً در کتاب «نظم و تنبیه»، فوکو به کاوش پیرامون احتمال ارتباط تکامل سیستم جزایی یا کیفری با علوم انسانی می‌پردازد.

در روابط بین‌الملل نیز اندیشمندان متعددی مبادرت به این نوع تحلیل کرده‌اند. اشلی یک بُعد از اتصال دانش و قدرت را با نشان دادن قاعده ماندگاری بین دانش دولتمداری و دانش انسان آشکار می‌سازد. اشلی به دنبال آن است تا نشان دهد که چگونه پارادایم حاکمیت به طور هم‌زمان به تمایل معرفت‌شناسی خاصی و شرح معینی از زندگی سیاسی مدرن رشد می‌بخشد. از یک طرف، تصور می‌شود که دانش متکی بر حاکمیت چهره قهرمانانه انسان عقلانی است که می‌داند نظم این جهان خدادادی نیست و انسان منشاء تمام دانش است و مسئولیت معنی بخشی به تاریخ به پای «خود» بشر است و اینکه، انسان می‌تواند به واسطه خرد، «دانش کامل» استقلال کامل و قدرت کامل کسب کند.<sup>(۷)</sup> از طرف دیگر، زندگی سیاسی مدرن، اصل شکل دهنده خود را در حاکمیت می‌یابد. «کشور» همانند انسان دارای حاکمیت تصور می‌شود که به عنوان یک موجود از قبل معین و مشخص وارد روابط با دیگر موجودات دارای حاکمیت می‌شود.

بارتلسون<sup>۱</sup> در کتاب «تبارشناسی حاکمیت» تلاش می‌کند تا رابطه تاریخی بین حاکمیت و حقیقت را پی‌گیری کند.<sup>(۸)</sup> وی به سبک فوکو، حاکمیت و حقیقت را به عنوان دو حوزه متقابلاً تعیین‌کننده (قدرت و دانش) می‌داند. «حاکمیت نمی‌تواند بدون وجود یک شکل درست دانش وجود داشته باشد، و قدرتش برای سازماندهی واقعیت سیاسی

از طریق جداسازی داخل از خارج، خود از غیر، از بین می‌رود.<sup>(۹)</sup> همین طور، بدون یک شکل درست حاکمیت، دانش قدرتش را برای شناخت و درک «واقعیت» و برای شکل‌دهی موضوعات و حوزه‌های تحقیق و همچنین معیارهای اعتبار و حقیقت از دست می‌دهد.<sup>(۱۰)</sup> هدف واضح بارتلسون عبارت است از ترسیم پیوندهای بین دانش و قدرت در سه دوره تاریخی بنام «رنسانس»، عصر کلاسیک و مدرنیته. هر دوره بر اساس معیار ویژه حقیقت و ترتیبات ویژه حاکمیت ترسیم می‌شود. اما نباید فرض کرد که رابطه بین دانش و قدرت در سراسر تاریخ به یک صورت است، گفتمان حاکمیت، دانش و قدرت را به طرق متفاوت تاریخی بهم پیوند می‌دهد. بارتلسون، با الهام از فوکو، معتقد است که تاریخ، که ما را حمل و تعیین می‌کند، با رجوع به جنگ و نبرد محسوس و آشکار می‌شود. «نبردهایی بر سر حاکمیت در داخل دانش و نبردهای دانش‌های مختلف در داخل گفتمان حاکمیت وجود دارد»<sup>(۱۱)</sup> ماهیت متغیر این نبردها باعث تغییرات تاریخی در سیاست و روابط بین‌المللی می‌شود. یکی از نکات مهمی که به وسیله بارتلسون بسط می‌یابد این است که پیامدهای سیاسی حاکمیت کشور را نمی‌توان از طرقی که این حاکمیت در تاریخ مورد مطالعه و فهم قرار گرفته است، جدا کرد.

دانش پیوند جدانشدنی با قدرت دارد زیرا تولیدکننده گفتمان حاکمیت، وسیله اصلی سازماندهی روابط سیاسی در مدرنیته است؛ این قاعده ماندگاری است. همان‌طور که مثال‌های بالا از فوکو، آشلی و بارتلسون روشن می‌سازند، روابط قدرت/دانش از لحاظ تاریخی موکول تبعی هستند. اما تحقیق تاریخی چگونه باید انجام شود؟ پسامدرنیسم برای این منظور از رهیافت تبارشناسی<sup>۱</sup> به تاریخ استفاده می‌کند که به دنبال تشریح روابط قدرت/دانش در تاریخ است.

### تبارشناسی

فهم انگاره تبارشناسی که برای دیدگاه‌های پسامدرن در روابط بین‌المللی دارای اهمیت

محوری است، حائز اهمیت است. به طور ساده، تبارشناسی یک شیوه اندیشه و تفکر تاریخی است که اهمیت روابط قدرت/دانش را نمایان و ثبت می‌کند. تبارشناسی از طریق حمله بنیادی نیچه به مفهوم «حقیقت» و ارزش‌های اخلاقی در کتاب «فراسوی خیر و شر» و «تبارشناسی اخلاق» معروف گردید. نیچه به دنبال این بود که آشکار سازد چگونه چیزی می‌تواند از اول یا ریشه‌اش به وسیله کسی که این چیز برایش متضاد و متناقض جلوه می‌کند، آلوده شود (یعنی چیزی که اکنون حاضر است از ریشه تحریف شده باشد).

«تبارشناسی شکلی از تاریخ است که آن چیزهایی را که تصور می‌شود فراتاریخی اند تاریخی می‌کند، از جمله آن چیزها یا اندیشه‌هایی که در طی نگارش و ساخت تاریخ زنده به گور، از نظرها پنهان یا به حاشیه رانده شده‌اند.»

تبارشناسی علاقه‌مند نگارش «تاریخ‌های مقابل»<sup>۱</sup> است که فرایندهای دفع و پنهان‌سازی را آشکار می‌سازد که در واقع ایده تاریخ به شکل یک روایت واحد و منسجم، که دارای آغاز، وسط و پایان روشنی است، را امکان‌پذیر ساخته است. از دیدگاه تبارشناسی، تاریخ، افشاء تدریجی حقیقت و معنی را ثابت نمی‌کند، بلکه بازی تکراری بی‌پایان سلطه‌ها را به نمایش می‌گذارد.<sup>(۲)</sup> تاریخ، به عنوان سلسله‌هایی از سلطه‌ها و تحمیل‌ها در دانش و قدرت جریان می‌یابد و وظیفه تبارشناسی، ریش‌ریش کردن و از هم گشودن تاریخ برای آشکارا ساختن خط سیرهای متعددی است که در ساخت سوزدها، آبزه‌ها، حوزه‌های عمل و قلمروهای دانش، پرورش و تقویت شده‌اند یا مسدود گردیده‌اند.

به علاوه، از دیدگاه تبارشناسی، یک تاریخ واحد و بزرگ وجود ندارد، بلکه تاریخ‌های درهم بافته که در ریتم، سرعت و آثار دانش - قدرت تفاوت پیدا می‌کنند وجود دارند.

تبارشناسی به جای مشغول شدن در شکلی از پوزیتیویسم که به دنبال شناخت و



تعیین قوانین کلی برای تشریح تداوم<sup>۱</sup> در طی زمان است، یا هرمنوتیک کشف که به دنبال شناخت معناهای ریشه‌ای (اصلی) و فهم‌های شخصی بازیگران در تاریخ است، یا حتی هرمنوتیک شک که امیدوار است به منظور کشف و آشکارسازی معناها و ساختارهای پشت تاریخ، در فهم‌های شخصی از لحاظ ایدئولوژیکی تحریف شده یا کنار گذاشته شده نفوذ کند، توانایی شناخت ریشه‌ها و معناها در تاریخ به صورت عینی را انکار می‌کند.

رهیافت تبارشناسی در جهت‌گیری «ضد ماهیت‌گرا» است یا به عبارتی معتقد به اصالت ماهیت نیست و ایده‌ای را تأیید می‌کند که معتقد است تمام دانش در یک زمان و مکان خاص واقع شده و از منظر و دیدگاهی خاص صادر می‌شود.

سوزه دانش در یک بستر<sup>۲</sup> تاریخی و سیاسی واقع شده و به وسیله آن تحت تأثیر قرار می‌گیرد و طوری شرطی می‌شود که با مفاهیم و مقوله‌های خاصی از «دانش» عمل کند. دانش هرگز غیرمشروط و مطلق نیست. در نتیجه عدم تجانس بستر و موقعیت‌های ممکن، یک دیدگاه واحد و ارشمیدسی که بر تمام دیگر دیدگاه‌ها مسلط شود نمی‌تواند وجود داشته باشد. «حقیقتی وجود ندارد، بلکه فقط دیدگاه‌ها و «نظام‌های صدقی» رقیب وجود دارد.»

واژه «نظام صدقی» را فوکو برای ابجاز بیان‌طریقی که در آن «حقیقت» و «قدرت» به طور متقابل همدیگر را تولید و تقویت می‌کنند به کار گرفت. نظام صدقی، توجه راروی آنچه تصور می‌شود حقیقی و درست باشند و همچنین روی قواعد یا معیارهایی که تعیین‌کننده قضایای درست در مقابل قضایای غلط هستند متمرکز می‌کند و این را آشکار می‌کند که چگونه باورهایی که به آنها مقام «حقیقت» اعطاء شده، اعمال و نهادهای اجتماعی را شکل می‌دهند.

علاقه‌مندی به نظام‌های صدقی را نباید با جست‌وجو برای خود حقیقت یکی گرفت، زیرا نظام‌های صدقی تأکید می‌کنند چگونه هر رژیم معینی از واقعیت، فقط با مقهور

ساختن رژیم‌های بدیل غالب می‌شود. نبردهایی بین و داخل نظام‌های صدقی وجود دارد که سلسله مراتب‌ها به وسیله آن شکل می‌گیرند و قواعدی بر ادعاهای دانش تحمیل می‌شود.

پسامدرنیسم می‌خواهد ببیند که چگونه دیدگاهی خاص، توضیح‌هایی تولید می‌کند که با حذف و در حاشیه قرار دادن دیگر دیدگاه‌ها، غلبه پیدا می‌کند و مشروعیت را به انحصار خود در می‌آورد.

روابط بین‌الملل به عنوان یک حوزه دانش، از نبردهای متعدد حول نظام‌های صدقی مصون نیست. روابط بین‌الملل یک رزمگاه توضیح‌های رقیب است، یعنی جایی که بعضی توضیح‌ها بر دیگر توضیحات هژمون می‌شوند.

هدف پسامدرنیسم ارائه توضیحی «حقیقی» و «درست» از روابط بین‌الملل نیست، بلکه ارائه شرحی انتقادی است در مورد اینکه چگونه توضیح‌های خاصی جریان و رواج می‌یابند و آثار سیاسی عملی ایجاد می‌کنند. از منظر و دیدگاه تبارشناسی، روابط بین‌الملل یک رشته «طبیعی» و «مستقل»، با یک سری جدال‌ها که به تدریج به تشریح واقعیت و حقیقت نزدیک می‌شوند نیست، بلکه به عنوان تجلی تاریخی یک سری شرح‌های رقیب ظاهر می‌شود که وحدت و هویت آن محصول پیروزی در این منازعه است. (۱۳)

تفاوت‌های بین روابط بین‌الملل و «غیرهای» بسیار زیاد دیگرش (مثلاً، نظریه سیاسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، فلسفه و...) بر اساس دفع و پنهان‌سازی تفاوت‌ها در دخل استوار است.

استعاره‌های جنگ و نبرد برای تبارشناسی محوری هستند. پیشتر اشاره شد که بارتلسون در تبارشناسی حاکمیت به تبع فوکو این استعاره‌ها را به کار می‌گیرد. این نیز به طور واضح یکی دیگر از تاکتیک‌های نیچه است.

تبارشناسی نبرد و جنگ را ثانویه و تبعی نمی‌داند، بلکه معتقد است که از لحاظ ساختاری در تاریخ ضروری است. تبارشناسی در واقع نقش نبرد در ساخت تاریخی هویت‌ها، وحدت‌ها، رشته‌ها، سوزها و ابژه‌ها را به ما یادآوری می‌کند. از این منظر،

تمام تاریخ، از جمله تولید و ایجاد نظم، بر حسب برخورد و جنگ بی‌پایان سیاست قدرت اراده‌های مضاعف و متعدد قابل فهم است. به علاوه فوکو مدعی است که یکی از اهداف آشکار تبارشناسی تجزیه سیستماتیک هویت‌ها است.<sup>(۱۲)</sup> این هدف دو بعد دارد. ابتدا، یک هدف در سطح هستی‌شناسی دارد و آن عبارت است از اجتناب از قراردادن علت‌ها به جای معلول‌ها. این، وحدت را واقعیت بدیهی و مسلم فرض نمی‌کند، بلکه به دنبال شرح و توضیح نیروهایی است که این وحدت ظاهری را به وجود آورده و بیمه کرده‌اند. وحدت یک معلولی است که باید توضیح و تشریح شود، نه اینکه واقعیتی بدیهی فرض و پذیرفته شود. این به معنای مقاومت در برابر وسوسه هستی بخشیدن به چیزها و وقایع در تاریخ است و خواستار تبدیل سؤال چستی به چگونگی است.

برای نیچه و پسامدرنیسم مهم‌تر آن است که به جای تلاش برای شناخت هستی (ماهیت) ثابت (قطعی) و پنهانی وقایع و چیزها، نیروهایی را مورد شناسایی قرار داد که شکل دهنده و تعیین‌کننده آنها هستند. اشلی علاقه‌مندی خود را به این شیوه پرسش نشان می‌دهد و می‌پرسد: چگونه و به واسطه چه اقدامات و اعمالی ساختارهای تاریخ تولید و متمایز می‌شوند، جسمیت می‌یابند و دگرگون می‌شوند؟<sup>(۱۵)</sup>

دوم، این یک هدف اخلاقی - سیاسی برای به زیر سؤال بردن ساخت‌های غالب هویت که «معمولی» و «طبیعی» جلوه می‌یابند، دارد. تبارشناسی نمی‌خواهد از تاریخ برای تأیید و اثبات هویت‌های حاضر استفاده کند، بلکه ترجیح می‌دهد از آن برای زیر سؤال بردن و بی‌ثبات کردن هویت‌هایی که سنگواره، متعارف و عادی شده‌اند استفاده کند.

یک نمونه از زیر سؤال بردن حال حاضر<sup>۱</sup> و تجزیه نظامند هویت در روابط بین‌الملل می‌تواند این سؤال باشد: آیا حاکمیت راه‌حل تکافوکننده‌ای برای مشکلات سیاسی جهان امروز است یا نه؟ یا این سؤال که آیا با توجه به چند فرهنگ‌گرایی، تنوع قومی،

آلودگی زیست محیطی، مهاجرت افراد، جهانی شدن و وابستگی متقابل و نظایر آن، «کشور دارای حاکمیت» شکل مؤثری از سازمان سیاسی است؟ تبارشناسی با این سؤلهایی که از «حال حاضر» می‌پرسد می‌خواهد خط سیر تکامل «کشور دارای حاکمیت» به عنوان پاسخی به مشکلات سیاسی مبرم در طی تاریخ ردیابی و مورد ارزیابی قرار دهد. «کشور دارای حاکمیت» در طی فرایند ساخت تاریخ، آشکارا تبدیل به یک حقیقت سیاسی شده که معرف شکلی از هویت است. پسامدرنیسم بررسی می‌کند که چگونه حاکمیت کشور به یک هویت جعل گردیده و اینکه آیا عیب‌ها در این مفهوم سیاسی آن را کارکرد یا بی‌مورد نمی‌کند؟ همان‌طور که این مثال نشان می‌دهد، سؤالاتی که به وسیله پسامدرنیسم مطرح می‌شوند دیگر خواهان تعیین یک ماهیت یا هستی نیستند؛ به علاوه مشکلات سیاسی را پابرجا و مداوم نمی‌داند و وقتی به اعتبار فراتاریخی اقدامات و پاسخ‌های سیاسی نمی‌نهد.

در واقع، رهیافت تبارشناسی در مورد پاسخ‌های فراتاریخی به مشکلات ویژه تاریخی، شکاک و بدبین است. همان‌طور که وین<sup>۱</sup> در تأملاتش روی فوکو عنوان می‌کند، «راه‌حل یک مشکل عصر حاضر هرگز در مشکلی که در عصر دیگری ظاهر شده، که مثل این مشکل حاضر نیست مگر از طریق شبیه‌سازی کاذب، یافت نمی‌شود.»<sup>(۱۶)</sup> از این رو است که فوکو کار خود را تلاش برای «نگارش تاریخ عصر حاضر» توصیف می‌کند.<sup>(۱۷)</sup>

وی به دنبال زیر سؤال بردن جایگاه و مقام «حال حاضر»، به ویژه، نظریه‌های متعارف و سوژه‌ها و ابژه‌های آنها است که فرض می‌شود در حال حاضر «طبیعی» و «ضروری» هستند.<sup>(۱۸)</sup> تبارشناسی ضرورتاً با حال حاضر شروع می‌شود، اما در عین حال از آن پرسش می‌کند.

یک تاریخ حال حاضر می‌پرسد: ما چگونه حال حاضر را که شبیه یک نقطه ورود

عادی و طبیعی به نظر می‌رسد ساخته‌ایم؟ برای مشروع ساختن حال حاضر چه چیزی در تاریخ فراموش یا دفن شده است؟ ما چگونه آنچه ضروری است را گزینش و متمایز می‌سازیم؟ و چه چیزی می‌تواند هنگام تلاش برای قابل فهم کردن حال حاضر، در خفا از قلم بیفتد.

یک انگیزش و محرک هنجاری پشت این شکل از کاوش وجود دارد که عبارت است از به چالش طلبی موانع فراروی آزادی و در دسترس قرار دادن و مشهور کردن احتمالات بدیل آینده. فوکو می‌گوید «وظیفه هر کاوشی راجع به حال حاضر، توصیف ساده‌ایست که ما چپ هستیم نیست، بلکه این است که باریابی خطوط شکنندگی و تُردی، فهمی ارائه دهد در مورد اینکه چرا و چگونه آنچه که «هست» نباید دیگر آنچه هست باشد.»<sup>(۱۹)</sup>

خلاصه، مطالعه روابط بین الملل دیگر نمی‌تواند سؤالاتی پیرامون پیوندها و رابطه‌های بین دانش و قدرت، و اهمیت آنها برای مطالعه تاریخ را از نظر دور بدارد و حذف کند.

در بالا با طرقتی آشنا شدیم که پسامدرنیسم با این سؤالات برخورد می‌کند. یکی از بینش‌های مهمی که رویکرد تبارشناسی به ما ارائه می‌دهد این است که اکثر مسائل و موضوعاتی که در روابط بین الملل مورد مطالعه قرار می‌گیرند، فقط به موضوعات معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مربوط نمی‌شود، بلکه به موضوعات اقتدار و تنازع‌ها برای تحمیل تفسیرهای اقتدارگرا از روابط بین الملل نیز مربوط می‌شود.

پسامدرنیسم برای برخورد با این تفسیرها و شرح‌های غالب از استراتژی‌های متنی استفاده می‌کند. این استراتژی با نشان دادن اینکه چگونه هر تفسیری به طور نظامند بر چیزهایی استوار است که نمی‌تواند آنها را توضیح دهد، به بی‌ثبات‌سازی و متزلزل‌سازی تفسیرهای غالب می‌پردازد.

### استراتژی‌های متنی پسامدرنیسم

دردریان مدعی است که پسامدرنیسم علاقه‌مند به آشکار ساختن «تأثیر متقابل متنی پشت سیاست قدرت» است.<sup>(۲۰)</sup> مطمئناً، این علاقه‌مندی به آشکار ساختن تأثیر متقابل

متنی «در داخل» سیاست قدرت نیز هست، زیرا آثار منتیپ<sup>۱</sup> پشت سیاست باقی نمی ماند بلکه ذاتی و لاینفک از آن است. «واقعیت» سیاست قدرت (شبه هر واقعیت اجتماعی دیگر) معمولاً قبلاً از طریق منتیپ و اشکال کتبی یا نگارشی توضیح، ارائه و شکل یافته است. از این جهت است که دیوید کمپل به «نگارش» امنیت و سیتیا و بر<sup>۲</sup> به «نگارش» کشور روی می آورند. دو سؤال مطرح است: ۱- منظور از تأثیر متقابل متنی<sup>۳</sup> چیست؟ و ۲- پسامدرنیسم چگونه و با استفاده از چه روش ها و استراتژی هایی به دنبال آشکار ساختن این تأثیر متقابل متنی است؟

منتیپ یک موضوع مشترک پسامدرن است؛ و اساساً از تعریف مجدد «دریدا»<sup>۴</sup> از متن در کتاب «Of Grammatology» سرچشمه می گیرد. حائز اهمیت است که منظور دریدا از متن را مورد تصریح و شناخت قرار دهیم. دریدا آن طور که بعضی اشتباهاً فکر می کنند، معنی خود از متن را به ادبیات و قلمرو ایده ها محدود نمی کند. بلکه بیان می کند که جهان «نیز» یک متن است، یا بهتر بگوییم، جهان واقعی شبیه یک متن ساخت می یابد و نمی توان به این «واقعی» رجوع کرد مگر در یک تجربه تفسیری.<sup>(۲۱)</sup> دریدا و پسامدرنیسم آشکارا تفسیر را برای ساخت جهان اجتماعی ضروری و بنیادی می دانند. حائز اهمیت است که یادآوری کنم دریدا در مقاله ای که در خصوص یک تفسیر می نویسد نقل قولی از مونتاین<sup>۵</sup> به مضمون زیر می آورد: «ما بیشتر از تفسیر چیزها، نیازمند تفسیر کردن تفسیرها هستیم.»<sup>(۲۲)</sup> تأثیر متقابل متنی به رابطه مکملی و متقابلاً شکل دهنده بین تفسیرهای مختلف در شرح و معرفی و ساخت جهان مربوط می شود. پسامدرنیسم در تقرب به تأثیر متقابل متنی، از دو استراتژی و اساسی<sup>۶</sup> و قرائت دوبل<sup>۷</sup> استفاده می کند.

1- textuality

2- Cynthia Weber

3- textual interplay

4- Derrida

5- Montaigne

6- Deconstruction

7- Double Reading

## واسازی

واسازی یک روش کلی متزلزل‌سازی ریشه‌ای مفاهیم و متضادهای مفهومی است که محکم و استوار پنداشته می‌شوند. هدف عمده واسازی عبارت است از آشکارسازی یا فاش کردن آثار و هزینه‌هایی که به وسیله تضادهای ساخت یافته ایجاد می‌شود، آشکار ساختن رابطه طفیلی<sup>۱</sup> بین واژه‌ها یا عبارات متضاد و نیز تلاش در جهت جابه‌جاسازی آنها. بر اساس نظر دریدا واژه‌های متضاد هرگز طبیعی نیستند، بلکه به طور گریزناپذیری، سلسله مراتبی هستند. یکی از دو واژه معادله تضاد، بر دیگری ممتاز گردانیده شده است. واژه ممتاز به ظاهر دارای صفات «خوبی»، «کمال»، «ناب بودن» و همچنین هویتی است که واژه دیگر فاقد آنهاست (مثلاً حاکمیت در مقابل هرج و مرج). واسازی تلاش می‌کند تا نشان دهد چنین متضادهایی پایا و قابل دفاع نیستند، زیرا هر واژه از قبل متکی به دیگری شده است. در واقع، واژه ممتاز، فقط به واسطه رد کردن وابستگی به واژه مادون می‌تواند به برتری دست یابد.

از دیدگاه پسامدرن، تضاد به ظاهر واضح بین دو واژه، نه واضح و آشکار است و نه ضدیتی. دریدا اغلب این رابطه را یک رابطه طفیلی و جعلی ساختاری می‌داند، زیرا هر کدام از دو واژه متضاد از لحاظ ساختاری از قبل به دیگری مرتبط شده است. تفاوت «بین» دو مفهوم یا دو واژه متضاد همیشه با یک تفاوت مستور (سرپوش گذاشته شده) «در داخل» هر واژه همراه است. هیچ واژه‌ای به خودی خود ناب و کامل نیست. این بدان معناست که کلیت‌ها، چه مفهومی و چه اجتماعی، کاملاً با ثبات و به درستی بنیان یافته نیستند. به علاوه، هیچ ثبات نابی وجود ندارد، بلکه فقط «با ثبات‌سازی‌های» کم و بیش موفق وجود دارد، زیرا میزان معینی از «حرکت» و یا «ارتجاع» در ساختار «تضاد» وجود دارد. منطق این رابطه طفیلی ساختاری بدان معنی

۱. منظور آن است که در رابطه بین دو واژه متضاد، واژه ممتاز، برتری خود را از مادون شدن دیگری به دست می‌آورد.

است که هیچ واژه‌ای نمی‌تواند مدعی برتری ماوراء طبیعی و ابدی باشد، زیرا دائماً در معرض تهدید متزلزل‌سازی به وسیله همزاد دیگرش است. از این‌رو است که واسازی یک استراتژی تفسیر و انتقاد است که مفاهیم نظری (تئوریک) و نهادهای اجتماعی که مبادرت به کلی‌سازی و ثبات‌تام می‌کنند را متزلزل می‌سازد. واسازی به ویژه علاقه‌مند به آشکارسازی آن عناصر بنی‌ثبات است که به طور ریشه‌کن نشدنی هر ثباتی را تهدید می‌کنند است. با این وجود، واسازی باید باثبات‌سازی‌ها را شرح دهد. به طور خلاصه، واسازی هم علاقه‌مند ساخت و هم علاقه‌مند تخریب هر گونه کلیت است، چه این کلیت یک متن باشد یا نظریه، گفتمان، ساختار، عملیات، انجمن یا نهاد.

### قرائت دوبل

دریدا می‌کوشد با گذر از طریق دو قرائت در هر تحلیلی، این رابطه بین باثبات‌سازی‌ها و متزلزل‌سازی‌ها را آشکار سازد. همان‌طور که دریدا بیان می‌کند، قرائت دوبل اساساً یک استراتژی دو نسخه‌ای است که «هم‌زمان هم وفادار است و هم متجاوز».<sup>(۲۲)</sup> قرائت اول، بازگویی و تکرار تفسیر یا «نظام صدقی» غالب و مسلط است، یعنی قرائتی است که نشان می‌دهد چگونه یک متن، گفتمان یا نهاد به انسجام و ثبات دست می‌یابد. این قرائت با تکیه بر همان فرضیه‌های بنیادی روایت مسلط و غالب، صادقانه آن را تکرار و بازگویی می‌کند و ترتیب مرحله به مرحله شکل‌گیری آن را نیز رعایت می‌کند. هدف این قرائت آن است که نشان دهد چگونه متن، گفتمان یا نهادی، منسجم و سازگار با خودش جلوه می‌کند. خلاصه، این قرائت روی اینکه چگونه هویت و تجانس یک متن، گفتمان یا نهاد فراهم می‌شود یا شکل می‌گیرد متمرکز می‌شود. قرائت دوم به جای اینکه تسلیم قرائت تک‌سخنگوی اول شود، با متمرکز شدن روی نقاط بی‌ثبات در داخل یک متن، گفتمان یا نهاد، آن را متزلزل می‌سازد. قرائت دوم در



واقع تنش‌های داخلی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه این تنش‌ها به طور ناقصی یا مورد سرپوشی قرار گرفته‌اند یا به بیرون رانده شده‌اند. متن، گفتمان یا نهاد هرگز در هماهنگی کامل با خود نیستند، بلکه در داخل آنها همیشه عناصر تنش و بحران وجود دارد و آنها را بی‌ثبات می‌سازد. هدف این قرائت دوم آن است که نشان دهد چگونه قرائت مسلط همیشه در معرض خطر متزلزل شدن است. وظیفه قرائت مضاعف به عنوان یک سبک و اسازی فهم این است که چگونه یک گفتمان پیکره‌بندی و ثبات می‌یابد، اما در عین حال نشان می‌دهد که چگونه این گفتمان با تهدید تخریب شدن روبه‌رو است. یادآوری این نکته حائز اهمیت است که در و اسازی تلاش در جهت رسیدن به یک قرائت واحد و جامع وجود ندارد. این دو قرائت متقابلاً ناسازگار، که تضاد آنها اجرایی است نه منطقی، دائماً در تنش با هم باقی می‌مانند. هدف نشان دادن درستی یا نادرستی یک روایت نیست، بلکه آشکار ساختن این نکته است که چگونه هر روایتی بر پایه فرونشانی (ناکامل) تنش‌های داخلی برای ایجاد تجانس و تداوم استوار است.

### قرائت دوبل اشلی از معمای هرج و مرج

کانون عمده توجه اشلی، مفهوم هرج و مرج و آثار نظری و عملی ناشی از آن در روابط بین‌المللی است. معمای هرج و مرج نامی است که اشلی به آنچه به باور وی «تعریف‌کننده» اکثر تحقیقات در روابط بین‌الملل است، می‌دهد. کنت اوی معتقد است «ملت‌ها در هرج و مرج جاودانی ساکنند، زیرا اقتدار مرکزی وجود ندارد که تعقیب منافع توسط بازیگران دارای حاکمیت را محدود کند». یا والتز می‌گوید «صفت اساسی ساختاری سیستم بین‌المللی، هرج و مرج است - یعنی فقدان انحصار مرکزی زور مشروع».<sup>(۳۳)</sup>

مهم‌تر اینکه، معمای هرج و مرج، از فقدان اقتدار مرکزی جهانی و توصیف روابط

بین الملل به عنوان سیاست قدرت که مشخصه آن منافع شخصی، توسل به زور، قلمرویی یا سرزمینی بودن و نظایر آن است، منتج می‌شود. ضربه مهم و عمده تحلیل اشلی، زیر سؤال بردن استنتاج سیاست قدرت از فقدان حکومت مرکزی است. بسیاری از تحلیل‌های اشلی از معمای هرج و مرج را می‌توان برحسب قرائت دوپل فهمید. قرائت اول، مشخصه‌های شکل دهنده یا «هسته سخت» معمای هرج و مرج را معرفی می‌کند، در حالی که قرائت دوم عناصر شکل دهنده معمای هرج و مرج را پیاده و مجزا می‌کند و نشان می‌دهد که معمای هرج و مرج بر پایه فرضیه‌های قابل تردید استوار است. اشلی در قرائت اول، معمای هرج و مرج را به شکل مرسوم طرح و بیان می‌کند. وی نه تنها فقدان هر گونه اقتدار فایقه، بلکه حضور یک کشورها در روابط بین الملل، که هیچ کدام قادر به وضع و اعمال قانون برای دیگر کشورها نیست را طرح می‌کند. به علاوه، کشورهایی که تشکیل دهنده این سیستم اند منافع، توانایی‌ها، منابع و قلمرو و سرزمین خود را دارند.

قرائت دوم، بدیهی بودن روابط بین الملل به عنوان قلمرو هرج و مرج مآب سیاست قدرت را زیر سؤال می‌برد. کانون عمده در این قرائت مضاعف، تضاد بین هرج و مرج و حاکمیت است که در آنجا حاکمیت به عنوان یک ایده‌ال سازمان دهنده با ارزش دانسته می‌شود، و هرج و مرج به عنوان فقدان حاکمیت مورد توجه قرار می‌گیرد. حاکمیت و هرج و مرج دو مفهوم متقابلاً مانع و جامع فرض می‌شوند. اما، اشلی نشان می‌دهد معمای هرج و مرج فقط زمانی جلوه می‌کند که ما فرض‌های خاصی راجع به کشور دارای حاکمیت بپذیریم. اگر قرار است این اختلافات و تفاوت بین حاکمیت و هرج و مرج پایدار باشد، آن گاه در داخل کشور دارای حاکمیت باید یک قلمرو داخلی هویت، تجانس، نظم و پیشرفت یافت شود که به وسیله زور مشروع تضمین شده و در خارج یک قلمرو هرج و مرج تفاوت، عدم تجانس، بی‌نظمی، تهدید و تکرار حاکم باشد.

اما معرفی حاکمیت و هرج و مرج بدین طریق (یعنی، به شکل جامع و مانع)، بر اساس تبدیل تفاوت‌ها «در داخل» کشورهای دارای حاکمیت به تفاوت «بین» آنها استوار است.<sup>(۲۲)</sup> به منظور توفیق در تمایز بین حاکمیت و هرج و مرج، باید هر گونه آثار هرج و مرج در داخل حذف و محو شود.

اختلافات داخلی و آنچه اشلی آن را «تنازع‌های براندازی» می‌نامد ممکن است

ایجادکننده تردیدهایی دربارهٔ یک هویت مشخص و دارای حدود روشن باشند و لذا برای معنادار شدن معمای هرج و مرج باید فرونشانده یا انکار شوند.<sup>(۲۵)</sup> به ویژه، تضاد بین حاکمیت و هرج و مرج بر اساس امکان تعیین یک هستی یا موجود دارای حاکمیت استوار است که مرزهای آن خوب مشخص شده دارای مرکز تصمیم‌گیری هژمونیک «داخلی» خویش بوده و قادر به آشتی دادن منازعات «داخلی» باشد و آن گاه بتواند یک حضور واحد را به نمایش بگذارد.<sup>(۲۶)</sup> نتیجه کلی معمای هرج و مرج، تأیید و تصدیق تضاد بین حاکمیت و هرج و مرج به عنوان دو مفهوم جامع و مانع است. این دو نتیجه و اثر خاص دارد: ۱- معرفی یک قلمرو داخلی حاکمیت به عنوان شالودهٔ مشروع جامعه سیاسی مدرن و ۲- معرفی قلمرو ماورای حاکمیت به عنوان قلمرویی خطرناک و هرج و مرج گونه.

این نتایج فقط زمانی امکان‌پذیر می‌گردند که از یک طرف، بتوان یک تصویر واحد از یک هویت دارای حاکمیت تحمیل کرد و از طرف دیگر، بتوان این تصویر و شرح را طبیعی، و مسلم و بحث‌ناپذیر جلوه داد.

قرائت دوبل با طرح دو سؤال معمای هرج و مرج رازیر سؤال می‌برد: اول، اگر چندان واضح و روشن نباشد که «کشورهای دارای حاکمیت» از لحاظ هستی‌شناسی اولیه و اساسی هستند، آن گاه چه بر سر معمای هرج و مرج می‌آید؟

دوم، اگر فقدان حکومت جهانی مرکزی متکی بر این فرضیه‌ها نباشد که نظام بین‌الملل متشکل از تعدادی کشورها است که هر کدام هویت، قلمرو و منافع مشخص خود را دارند و بر آنها کنترل دارند، چه اتفاقی برای معمای هرج و مرج می‌افتد؟ به عبارتی، آیا هرج و مرج ضرورتاً باید به عنوان سیاست قدرت تفسیر شود؟

### اخلاق پسامدرن

تصور عمومی این است که پسامدرنیسم فاقد یک اخلاق است و به علت نسبی‌گرایی، ضد کلیت‌گرایی و نیهیلیسم، خود فناکننده است. پسامدرنیسم، یا به قول هابرماس، «انتقاد بنیادی از خرد» نیازمند پرداختن بهای گزافی جهت ترک و «جاگذاشتن» مدرنیته است.<sup>(۲۷)</sup> طبق نظر هابرماس، موضوع این است که آیا پسامدرنیسم می‌تواند یک

سیاست یا اخلاق را عرضه کند. هابرماس مدعی است که پسامدرنیسم نمی‌تواند شرح دهد که چرا مقاومت در برابر بی‌عدالتی‌های غالب باید کنار گذاشته شود. خلاصه، وی پسامدرنیسم را به خاطر ناتوانی یا بی‌میلی برای توضیح شالوده‌های هنجارش مورد سرزنش قرار می‌دهد. (۲۸)

اما تلاش‌هایی برای شرح اخلاق پسامدرنیسم به عمل آمده است. در اینجا قبل از طرح رهیافت اخلاقی پسامدرنیسم، توضیحی کوتاه در مورد فهم‌های سنتی از اخلاق ارائه می‌شود. بررسی اخلاق در روابط بین‌الملل معمولاً با توصیفی از چگونگی تکوین روابط بین‌الملل شروع می‌شود. این با توصیف هستی‌شناختی از حاکمیت کشور، سرزمینی بودن و تمایز بین داخل و خارج شروع می‌شود. و به نوعی اخلاق متکی بر تمایز قابل شدن بین هم‌شهریان و خارجی‌ها را رشد می‌دهد. تعهد اخلاقی به وسیله مرزی که «ما» را از «آنها» جدا می‌کند تعیین می‌شود. بنابراین اخلاق به عنوان چیزی درک می‌شود که قابل اجراء در روابط داخل یک کشور دارای حاکمیت است تا روابط بین آنها. با این وجود، در مطالعه سنتی روابط بین‌الملل، درجه‌ای از مسئولیت اخلاقی مورد شناسایی و تأیید قرار گرفته است. این مسئولیت اخلاقی معمولاً به عنوان یک احترام محدود به آنهایی که فراسوی مرزهای ما هستند مورد توجه قرار گرفته است. جنبه‌های مهم این هستی‌شناسی که پایه فهم سنتی از اخلاق است شامل پذیرش بی‌چون و چرای مرزی که داخل را از خارج جدا می‌کند و تصویری از هویت است که مطابق با یک قلمرو و سرزمین دارای مرز می‌باشد. سوال جامع علوم انسانی

پسامدرنیسم می‌پرسد که اگر این فرض‌های هستی‌شناختی نبودند، آن‌گاه اخلاق چه معنایی داشت؟ تأملات و اندیشه‌های پسامدرن در خصوص روابط بین‌الملل دو نوع اخلاق را بسط می‌دهند. هر چند این دو قابل تمایزند اما به هیچ وجه ناسازگار و نامرتبط نیستند.

اولی، آن نوع توصیف هستی‌شناختی را به چالش می‌طلبد که استدلال‌های اخلاقی سنتی بر پایه آن استوار است و انگاره‌ای از اخلاق را بسط می‌دهد که به واسطه مرز مشخص و ثابت بین داخل و خارج تعیین نمی‌شود. اخلاق دوم، روی رابطه بین پایه‌های هستی‌شناسی و استدلال‌های اخلاقی متمرکز می‌شود و می‌پرسد که آیا اخلاق باید با

هستی‌شناسی شروع شود، به عبارتی آیا قبل از پرداختن به اخلاق باید به هستی‌شناسی پرداخت؟<sup>۱</sup> «شکایت ذاتی»<sup>۲</sup> و «مسئله اشلی»<sup>۳</sup> و «والکر بسط یافته»<sup>۴</sup> است. محور نوشته‌های آنها اخلاق اول، بیشتر به وسیله اشلی و والکر بسط یافته است. محور نوشته‌های آنها انتقاد از اعتماد به مرزها است. باز در اینجا آنچه کانون توجه پسامدرنیسم است، دفاع کشور دارای حاکمیت از مرزهای ثابت است. پسامدرنیسم، مرزهای سرزمینی را ظاهراً حدود هویت یا جامعه سیاسی را مشخص می‌کنند، ساخته تاریخ و محصولات بسیار مبهمی می‌داند.<sup>۵</sup> پسامدرنیسم معتقد است این مرزها مقامی ماوراء طبیعی ندارند. اخلاق پسامدرن به عنوان چالشی برای محدودیت‌های اخلاقی تحمیل شده به وسیله حاکمیت کشور، به وسیله مرزهای سرزمینی یا فضایی محدود نمی‌شود. خلاصه اخلاق پسامدرن، اخلاقی فارغ از محدودیت‌های سرزمینی است، اساس این اخلاق، انتقاد از حاکمیت کشور به عنوان اساس هدایت، سازماندهی و محدودسازی روابط سیاسی و اخلاقی است.

اخلاق دوم، به وسیله کمپل<sup>۱</sup> بسط یافته است. وی به تبع دریدا و لویناس<sup>۲</sup> رهیافت‌های سنتی، که اخلاق را از هستی‌شناسی استنتاج می‌کنند، را زیر سؤال می‌برد. این کار با شرحی تجربی از جهان به عنوان پیش‌درآمدی ضروری به اخلاق شروع نمی‌شود، بلکه اولویت را به اخلاق می‌دهد. اندیشمند کلیدی این رهیافت اخلاقی، ایمانوئل لویناس است که بیشتر تحت تأثیر اندیشه یهود است تا فلسفه یونان. لویناس سلسله مراتب بین هستی‌شناسی و اخلاق را برعکس کرده و اولویت را به اخلاق، به عنوان نقطه آغاز، می‌دهد. اخلاق به عنوان وضعیتی عمل می‌کند که جهان موجودات را امکان‌پذیر می‌سازد. در طرح لویناس ذهنیت<sup>۳</sup> به واسطه رابطه اخلاقی شکل می‌گیرد نه برعکس. نتیجه رهیافت لویناس «غیریت» و دگرپذیری است. اخلاق، با خود<sup>۴</sup> و سپس عمومیت دادن ضرورت‌ها به کل جامعه شروع نمی‌شود، بلکه با «غیر»<sup>۵</sup> شروع می‌شود.

1- Campbell

2- Levinas

3- Subjectivity

4- Self

5- Other

«غیر» تقاضاهای خاصی از «خود» دارد و از این رو بین خود و غیر یک رابطه نامتقارن وجود دارد. نتیجه نهادی عبارت است از بسط «ریختی متفاوت از سیاست، ریختی که هدفش تنازع به خاطر غیر» است، نه تنازع برای محو و ریشه کن کردن «غیر». به هر حال، بار دیگر نیش این رهیافت اخلاقی به سوی «حاکمیت کشور» و انتقاد از آن است. بر اساس این رهیافت، «اگر هدف سیاسی مهمی وجود دارد، آن هدف عبارت است از دفاع از «غیر»، پس به نظر می‌رسد کشور دارای حاکمیت برای انجام این هدف بسیار ناتوان است. امروزه تقاضاهایی برای عدالت در سطح بالا و پایین کشور دارای حاکمیت وجود دارد، و این چالش مستقیمی است که کشور نمی‌تواند با آن تطابق و وفق یابد. اگر قرار است که این صداها و خواسته‌ها برآورده شوند، آن‌گاه باید پرسید که آیا کشور دارای حاکمیت می‌تواند حامل اخلاق غیر تبعیضی باشد؟ محدود کردن اخلاق به کشور دارای حاکمیت، به معنای نادیده‌گیری بسیاری خواسته‌ها است. اگر قرار است عدالت رعایت شود، پس تمام کسانی که به وسیله آن تحت تأثیر قرار می‌گیرند باید قادر به فهم و تفسیر آن باشند. این به معنای بازاندیشی انگاره‌هایی از عینیت، هویت و جامعه سیاسی و اخلاق فراسوی محدودیت‌ها و موانع حاکمیت است.

در اینجا تعدادی از موضوعات اخلاقی بسط یافته به وسیله نظریه پسامدرن روابط بین‌الملل مطرح گردید. قانون توجه پسامدرنیسم، به چالش‌طلبی ادعاهایی برای کلیت و حاکمیت است. کلید فهم بیشتر استدلال‌های اخلاقی پسامدرنیسم، انتقاد از کشور دارای حاکمیت به عنوان عمل سیاسی سازمان‌دهنده است.

برای نظریه پسامدرن روابط بین‌الملل، موضوع اصلی عبارت است از متزلزل‌سازی اشکال و عمل‌های مرتبط با حاکمیت کشور به منظور بسط روابط اخلاقی بین «خود» و «غیر» و «داخلی‌ها» و «خارجی‌ها».

این مستلزم نامشروع‌سازی مرزها و همچنین ممکن ساختن روابط سیاسی «سرزمین‌زدایی شده» است. و همچنین، این مستلزم متزلزل‌سازی تطابق فرضی بین «سرزمین» و «هویت سیاسی» است که پایه بیشتر نظریه‌های سنتی روابط بین‌الملل است.

## یادداشت‌ها

- 1- J. Der Derian "Philosophical Traditions In International Relations", Millennium, Vol.12, No.2 (1988) p. 189.
- 2- M. Foucault "Discipline and Punish: the Birth of The Prison" (Middlesex, 1977) p. 27.
- 3- Ibid. p. 27.
- 4- M.Foucault "Power/Knowledge: Selected Interviews and other writings 1972-1977" (New York, 1980) p. 131.
- 5- M.Foucault, "The History of Sexuality: an Introduction" (Middlesex, 1978), p. 98.
- 6- Ibid, p. 98.
- 7- R.K. Ashley, "Living on Border Lines: Man, Poststructuralism, and War" in J. Der Derian and M.J. Shapiro (eds) "International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics" (Massachusetts, 1989), p. 303.
- 8- J. Bartelson "A Genealogy Sovereignty" (Cambridge, 1995) p. 2.
- 9- Ibid, p. 83.
- 10- Ibid, p. 83.
- 11- Foucault (1980) p. 114.
- 12- M. Foucault "Nietzsche, Genealogy, History" in M. Gibbons (ed.) "Interpreting Politics" (London, 1987) p. 228.
- 13- S. Smith "The Self-Images of a Discipline: A Genealogy of International Relation" in S. Smith and K. Booth (eds) "International Relation Theory Today" (Cambridge, 1995) p.6.
- 14- Foucault (1987) p. 31.
- 15- Ashley (1987) p. 409.
- 16- P. Veyne, "The Final Foucault and His Ethics" Critical Inquiry. Vol.20, No.1 (1993),

- p.2.
- 17- Foucault (1997). p. 31.
- 18- C. Gordon "Afterword" in Foucault "Power / Knowledge" (London / 1980), p. 241.
- 19- M. Foucault "Politics, Philosophy, Culture: Interviews and other Writings 1977-1984" (London, 1988), p. 36.
- 20- J. Der Derian "the Boundaries of Knowledge and Power in International Relations" in J. Der Derian and M.J Shapiro (eds) "International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics" (Massachusetts, 1989), p. 6.
- 21- J. Derrida "Limited Inc" (Evanston, 1988) p. 148.
- 22- J. Derrida "Positions" (Chicago 1981), p. 6.
- 23- K. oye "Explaining Cooperation under Anarchy: Hypotheses and Strategies" World Politics. Vol.38, No.1 (1985). p. 1. K. Waltz "Theory of International Politics" (New Yourk 1979) p. 42.
- 24- R. K Ashley "Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique", Millennium, Vol.17, No.2 (1988). p. 257.
- 25- Ashley (1987) p. 423.
- 26- Ashley (1988) p. 245.
- 27- Habermas. J. "The Philosophical Discourse of Modernity" (Cambridge, 1987). p. 336.
- 28- Habermas (1987) p. 276.
- 29- R. K. Ashley and R.B.J. Walker "Speaking the Language".